



## فلسفه ابزار حل مسائل اجتماعی و سیاسی نیست / گوش دادن به ندای هستی

رضا داوری اردکانی، با بیان اینکه فلسفه ابزار حل مشکلات اجتماعی-سیاسی نیست، گفت: فلسفه، راه را روشن می‌کند. فلسفه گوش دادن به ندای هستی و سکنی گزیدن در قرب حقیقت و وفاداری به آن است.

رضا داوری اردکانی، با بیان اینکه فلسفه ابزار حل مشکلات اجتماعی-سیاسی نیست، گفت: فلسفه، راه را روشن می‌کند. فلسفه گوش دادن به ندای هستی و سکنی گزیدن در قرب حقیقت و وفاداری به آن است.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه- سارا فرجی: رضا داوری اردکانی، فیلسوف، چهره ماندگار کشور در سال ۱۳۸۱، متفکر ایرانی و استاد بازنشسته گروه فلسفه دانشگاه تهران از جمله فیلسوفانی است که درباره بسیاری از مسائل روز می‌اندیشد و قلم می‌زند. در سال‌های اخیر داوری راجع به مسائلی چون توسعه یافتگی، علم دینی، غرب، آینده پژوهی و وضعیت ایران امروز نظریاتی را مطرح کرده و برخی از آرای او واکنش‌های گسترده‌ای به دنبال داشته است. داوری اردکانی از سال ۱۳۷۷ تاکنون ریاست فرهنگستان علوم را به عهده دارد.

به بهانه روز جهانی فلسفه به دفتر رضا داوری اردکانی در فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران رفتیم و با این چهره شناخته شده فلسفه به گفتگو نشستیم؛

\*به نظر می‌رسد این سخن شما که اگر جامعه اسلامی ساخته شود، آن گاه علم اسلامی بنا می‌شود (در جای دیگر هم گفته‌اید که این دو همزمان پدید می‌آیند) نسبتی دارد با این سخن تان که تفکر بدون تعلق حاصل نمی‌شود. منتقدان این سخن شما می‌پرسند اگر بتوان به بنای جامعه اسلامی بدون پیش زمینه علم اسلامی قائل بود، دیگر اساساً چه نیازی به علم اسلامی وجود دارد؟ این سخن شما به شرح بیشتری نیاز دارد.

من به این نتیجه رسیده‌ام که بیهوده وارد این بحث شدم. فقط می‌خواستم تذکر بدهم که علوم انسانی و اجتماعی برای ما معضل بزرگی شده است و با طرح علوم اجتماعی اسلامی قضیه پیچیده‌تر و مبهم‌تر می‌شود و درخواستم این بود که بیشتر درباره‌اش فکر کنند. من قصد مباحثه و مجادله با کسی نداشتم (و چه جای مجادله بود؟)، بلکه یادآوری کردم که اگر علم اسلامی و نظر و تفکر اسلامی می‌خواهید که وجود دارد و در جهان اسلام صاحب نظرانی در این زمینه بوده‌اند و هستند. اخیراً بعضی به من گفته‌اند که تو روشن نکرده‌ای منظور از علم چیست. من که دعوی ندارم. آنان که نمی‌دانم چرا و با چه بضاعت علمی داعیه و دعوی تأسیس علم دارند، باید بگویند از علم چه مراد می‌کنند. من نباید معنی علم را روشن کنم، زیرا اولاً معنی علم تا حدودی روشن است. ثانیاً من مدعی تأسیس علم نبودم که موظف باشم معنی آن را روشن کنم. مدعیان می‌بایست اگر می‌توانستند این معنی را روشن می‌کردند.

من از دهها سال پیش می‌shy& گفتم که حساب علم و دین را باید از هم جدا کرد، چون دو چیز متفاوت هستند که مقصود و راهشان از هم جداست. دو گروه ظاهراً مخالف با یکدیگر، اما در حقیقت نزدیک به هم. به من می‌گویند چرا نظرت تغییر کرده است. من راجع به فلسفه و علم و تجدد و تاریخ و غرب و شرق و ... از جوانی نظرهایی داشته‌ام که همچنان به آنها پایبندی دارم. تنها تغییری که در نظر من پدید آمده مربوط به توسعه است. آن هم به این جهت که در شرایط کنونی توسعه به یک ضرورت مبدل شده است. اگر کسی راه دیگری جز آن می‌شناسد بگوید و آن را پیشنهاد کند. دیگر نمی‌دانم در کجا رأی و نظرم تغییر کرده است. آیا درباره حوادث هم باید یک نظر کلی داشت؟ حوادث همیشه تازه‌اند و من نمی‌توانم حرف‌های سی سال پیش خود را در مورد حوادث امروز تکرار کنم و نمی‌دانم کدام حرف دیروز را در مورد حادثه امروز بزنم.

من از ده‌ها سال پیش می‌shy& گفتم که حساب علم و دین را باید از هم جدا کرد چون دو چیز متفاوت هستند که مقصود و راهشان از هم جداست

\*خب پس همچنان به گفته‌های سی سال پیشتان راجع به علم و دین پایبند هستید؟

بله به همه اصولم پایبندم و کارم این است که اکنون را نقد کنم. این اکنون دیروز نبود و من درباب آن نظری نداشتم. من که دیروز نمی‌توانستم راجع به امروز حرف بزنم. آخرین نظر تازه‌ام این است که نمی‌بایست وارد این بحث می‌شدم و امیدوارم که این گفتگو راجع به علوم انسانی اسلامی آخرین سخنی باشد که در این باب می‌گویم. البته به اعضای هم

اندیشی دینی قول داده ام که جواب سؤالاتشان را بدهم و پس از آن دیگر این بحث را ادامه نخواهم داد.

متأسفانه بعضی از دوستان و همکاران دانشگاهی ام نیز گفته اند که علم اسلامی باید مقدم بر جامعه اسلامی باشد. یا دقیق تر بگویم فرموده اند جامعه اسلامی نمی تواند مقدم بر علم اسلامی باشد. اصلاً بحث من در تقدم و تأخر و سبق و لحوق نبوده است. دو چیزی که وجود ندارند چگونه و چرا بگوئیم که کدام مقدم و کدام مؤخرند؟ بلکه می &shy;گویم وقتی از جامعه شناسی اسلامی می &shy;گوئید، اگر مرادتان تأمل و تحقیق در شأن و مقام دین در جامعه است، بهتر است این کار را به جامعه شناسان واگذارید و البته اگر نظری هم در باب کارشان دارید به آنان بگوئید، اما اگر مقصود از جامعه شناسی اسلامی درک و شناخت مناسبات اجتماعی است، مناسبات اجتماعی کنونی که در یک صدسال اخیر به وجود آمده است، ربطی به دین ندارد.

نمی دانم منظورشان از علم چه علمی است. وقتی می گویند علم اجتماعی باید مقدم باشد، شاید منظورشان این است که جامعه دینی باید با درک و فهم و طراحی ساخته شود. این درک و فهم و طراحی به فلامرو عقل عملی تعلق دارد و باید سراغ خانه آن را بگیرند و چه سعادت‌مندند اگر آن را ببینند و گرنه علم اجتماعی دینی با توجه به معنی متداول علم اجتماعی علم به چیزی است که هنوز وجود ندارد.

جامعه شناسی می تواند مبنای آینده نگری باشد ولی نمی تواند هر آینده ای را طراحی کند، من دعوت به تأمل کردم زیرا فکر می کردم و فکر می کنم که کارهای آسانتر و ضروری تر و مقدم بر تأسیس علم داریم که اگر به آنها بپردازیم مقدمات کارهای بزرگتری فراهم می شود

توجه کنند که اگر بر اساس علم بتوان پیش بینی کرد، علوم به طور کلی و علم اجتماعی علی &shy;الخصوص هیچ کدام علم پیش بینی نیستند. جامعه شناسی علم مناسبات اجتماعی در زمان یا علم روابط و مناسبات موجود است. علم که بدون معلوم نمی شود. لابد می گویند باید عالم بود تا جامعه اسلامی را ساخت، اما عالم به چه چیز؟ من هم می گویم که اگر می توانید اول به اطراف خود و اوضاع اجتماعی نگاه کنید و امکانات را ببینید و تأمل کنید که چه می خواهید و می توانید بکنید و بعد قدم در راه بگذارید. مسافر راه نشناخته و ناگشوده، چرا و چگونه خود را به مقصد نزدیک و حتی اصل می داند؟ جامعه شناسی می تواند مبنای آینده نگری باشد ولی نمی تواند هر آینده ای را طراحی کند. من دعوت به تأمل کردم زیرا فکر می کردم و فکر می کنم که کارهای آسانتر و ضروری تر و مقدم بر تأسیس علم داریم که اگر به آنها بپردازیم مقدمات کارهای بزرگتری فراهم می شود.

\*فرموده اید با این سینا و فارابی و ملاصدرا نمی توان مسائل امروز را حل و فصل کرد. با این سخن میراث فلسفه اسلامی امروز به چه درد ما می خورد و واجد چه شأن و جایگاهی است؟

این قضیه قدری پیچیده است. ارسطو گفته است الهیات، اشرف علوم است، زیرا بی سودترین آنهاست. فلسفه، علم سودمند به معنی بازاری لفظ نیست، اما باید باشد تا سود و زیان با هم خلط نشود. فلسفه ره آموز خرد است. مقصود از آنچه گفتم این بود که از فلسفه نباید توقع داشت که راه حل مشکل های اجتماعی-سیاسی را به ما نشان دهد، چون کار فلسفه این نیست.

هیچ مسئله و مشکل سیاسی- فرهنگی و اجتماعی را نمی توان نه با رجوع به مسائل و تفصیل فلسفه ملاصدرا و فارابی و نه با فلسفه دکارت و هگل حل کرد. فلسفه به عقل و فهم و درک روح می &shy;بخشد و راه را روشن می کند و از این راه مردمان را قادر به طرح و حل مسائل می کند. بنابراین اگر با ملاصدرا و ابن سینا همدل و همزبان شویم راه تفکر را از ایشان یاد می گیریم و می &shy;توانیم طرح مسائل کنیم. اتفاقاً اگر اروپایی به فارابی و ابن سینا نیاز ندارد، ما به آنها نیاز داریم، زیرا هم سخنی با آنان ما را به گذشته ای که به آن تعلق داریم آشنا می سازد، ولی اگر بخواهیم مستقیماً از کتاب ابن سینا و ملاصدرا راه حل مسائل امروز مثل مسئله آب، برق و سیل و خشکسالی و مدیریت را بجوئیم، آنها پاسخی ندارند.

من هرگز منکر اهمیت و ره &shy;آموزی فلسفه نبوده ام و حرف من این است که در متون گذشتگان راه حل مسائل امروز را نمی &shy;توان یافت، ولی راه تفکر را از ایشان می &shy;توان آموخت و با آن مسائل را یافت و حل کرد.

هیچ مسئله و مشکل سیاسی- فرهنگی و اجتماعی را نمی توان نه با رجوع به مسائل و تفصیل فلسفه ملاصدرا و فارابی و نه با فلسفه دکارت و هگل حل کرد، فلسفه به عقل و فهم و درک روح می &shy;بخشد و راه را روشن می کند و از این راه مردمان را قادر به طرح و حل مسائل می کند

\*یعنی از متن فیلسوفان امروزی می‌شود؛ توانیم این استفاده را بکنیم؟

از متن هیچ فلسفه می‌شود؛ ای حتی از متون هگل و هوسرل و فیلسوفان معاصر هم نمی‌شود؛ توانیم چنین استفاده می‌کنیم. مثلاً از وجود و زمان هایدگر چه استفاده می‌شود؛ ای برای حل مسائل امروزی می‌شود؛ توان کرد؟ مگر اینکه به عمق مطلب فیلسوفان پی ببریم و بر اثر روشن شدن خرد و فهم مسائل برای مان طرح و روشن شود. وگرنه از کتاب و متن فلسفه نمی‌شود؛ توان راه حل مسائل اجتماعی و سیاسی را استنتاج کرد. این مطلب را بر رد و نفی و ناچیز انگاشتن فلسفه حمل نباید کرد. من همه عمرم به دفاع از فلسفه گذشته است. چگونه می‌شود؛ توانم منکر اهمیت و عظمت و ره آموزی آن بشوم؟

\*فلسفه اسلامی در دوران اوج و شکوفایی خودش چگونه و چه تأثیراتی بر مناسبات اجتماعی داشته است؟

من کتاب کوچکی درباره مقام فلسفه در دوره اسلامی تاریخ ایران نوشته ام که در آن به مطلب سؤال شما پرداختم. نظرم این بود که شاید فلسفه در متن تاریخ دوره اسلامی وارد شده باشد. با این نظر مخالفت می‌شود؛ های زیادی شد و موافقتی با آن ندیدم، البته با کسانی چون مرحوم استاد شهیدی که مشورت کردم با آن موافق بودند، ولی مرحوم فردید با آن به شدت مخالفت کرد.

در آن کتاب کوچک گفته ام که فلسفه در متن تاریخ اسلام وارد شده است، در حالی که مخالفان می‌گویند؛ گفتند فلسفه همواره در حاشیه تاریخ اسلام بوده است. بعضی شرق شناسان حتی این مقام را هم برایش قائل نبودند. من برای حرف می‌گویم؛ هایم دلایلی داشتم. آنها هم برای مخالفتشان دلایلی داشتند. نه اینکه به قصد مخالفت، مخالفت کنند. وقتی این را می‌گویم؛ گفتم، هنوز سختم در باب تازگی تفسیر فارابی از فلسفه یونانیان چندان مورد توجه قرار نگرفته بود. اکنون هم درباره آن چنانکه باید تأمل نشده است.

فارابی فلسفه یونانی را چنان تفسیر کرد که بتواند با دین جمع شود و این کوشش در طی هزار سال ادامه یافت، چنانکه فلاسفه متأخر ما، فقیه فیلسوف بودند

کسانی می‌گویند؛ گویند فلسفه اسلامی یک سره یونانی است و کسانی نیز آن را اسلامی خالص و بی‌ارتباط با یونان می‌دانند. به عقیده من فارابی، فلسفه را طوری بنا کرد که بتواند با دین متحد و یگانه شود. فلسفه یونانی به صورتی که بود نمی‌شود؛ توانست این وظیفه را انجام بدهد. بنابراین فارابی فلسفه یونانی را چنان تفسیر کرد که بتواند با دین جمع شود و این کوشش در طی هزار سال ادامه یافت. چنانکه فلاسفه متأخر ما، فقیه فیلسوف بودند.

بنابراین من اعتقاد داشتم فلسفه در متن جامعه اسلامی وارد شده است. عقیده مخالفانم این بود که فلسفه نتوانسته است قانونگذار جامعه باشد. سیاست فارابی هم رنگ باخته و هیچ اثری در تدبیر سیاسی و اداره امور نداشته و کارساز زندگی نشده است. در حالی که من معتقد بودم که فلسفه لاقول در تدوین و بسط اصول فقه و تفسیر و حتی در تلقی احکام شریعت تأثیر داشته است. این بحث به نتیجه نرسید و به نتیجه هم نمی‌رسد. من هم امروز دیگر خیلی اصرار ندارم که بگویم فلسفه وارد متن تاریخ دوره اسلامی شده است، ولی به هر حال اگر در حاشیه تاریخ اسلام هم بوده است، حاشیه خیلی پررنگی بوده است.

من هم امروز دیگر خیلی اصرار ندارم که بگویم فلسفه وارد متن تاریخ دوره اسلامی شده است، ولی به هر حال اگر در حاشیه تاریخ اسلام هم بوده است حاشیه خیلی پررنگی بوده است

\*برخی مانند دکتر پورجوادی، فلسفه اسلامی را فلسفه می‌شناسم؛ ایشان استاد صاحب نظر و خوش ذوقی است. فلسفه اسلامی متعلق به قرون وسطی نیست. دکتر پورجوادی هم این را نمی‌گوید؛ ما که قرون وسطی نداشته ایم. منظور دکتر پورجوادی این بوده است که فلسفه اسلامی ما در قیاس با فلسفه اروپا چیزی از سنخ فلسفه قرون وسطی است و این درست است. مگر نه اینکه آلبرت کبیر در سوربن عمامه گذاشت و شفا می‌خواند؛ سینا را درس داد؟ در قرون وسطی بعضی کتاب‌های فلسفه فیلسوفان ما و از جمله کتاب مقاصد الفلاسفه غزالی خوانده می‌شد.

بنابراین بین فلسفه دوره اسلامی و فلسفه قرون وسطی لافل یک رابطه یک طرفه وجود داشته است. یک طرفه از این جهت که ما با غرب حتی مغرب اسلامی ارتباط نداشتیم. ما این رشد و این *shy&*; خلدون و آثارشان را تا این اواخر نمی‌شناختیم، ولی این *shy&*; خلدون در آثارش مدام به ایران اشاره می‌کند. اروپای قرون وسطی هم به ایران و فلسفه اسلامی توجه داشته است. مگر می‌توان گفت که توماس آکوینسی تحت تأثیر فلسفه اسلامی نبوده است؟ ما مخصوصاً از قرن دوم هجری به بعد به غرب یعنی یونان توجه کردیم. پس از این توجه و با قوام یافتن فلسفه در ایران، قرون وسطی به ما توجه کرد و علم و فلسفه ما را تا حدودی آموخت.

\*آیا همان گونه که فلسفه قرون وسطی تبدیل به فلسفه مدرسی و اسکولاستیک شد و فلسفه آگوستین و آکویناس، فلسفه رسمی مسیحیت تلقی شدند، فلسفه اسلامی هم چنین سرنوشتی پیدا کرد یا ممکن است پیدا کند؟

ما که کلیسا نداشتیم و نداریم. در قرون وسطی، مسائل فلسفه ارسطو را وارد کلیسا و مذهب کاتولیک کردند، ولی در جهان اسلام حدود و مرزها تا حدودی حفظ شد. البته ما کلام شیعی داریم که از شیخ مفید یا از شاگردان امام جعفر صادق (ع) شروع شده ولی وجه فلسفی *shy&*; ترش در زمان خواجه نصیرالدین طوسی و در آثار او پدید آمد.

فلسفه ما و حتی علم کلام اشعری که در اقطار عالم اسلام مورد استقبال قرار گرفت و از آن پیروی شد، اسکولاستیک نشدند

در واقع علم کلام ما دفاع فلسفی از دین است، ولی فلسفه ما و حتی علم کلام اشعری که در اقطار عالم اسلام مورد استقبال قرار گرفت و از آن پیروی شد، اسکولاستیک نشدند. در این اواخر رابطه دین و فلسفه قدری تغییر کرده است. تا این اواخر فقهای که با فلسفه آشنایی داشتند، مقام مرجعیت پیدا نمی‌کردند، اما در ۲۰۰ سال اخیر شمار فقهای فیلسوف کم نیست و فلسفه و دین به هم نزدیکتر شده اند.

\*اگر ممکن است در نظام فکری خود نسبتی که میان «فلسفه»، «علم»، «فرهنگ» و «تمدن» قائل هستید را تبیین بفرمایید.

فلسفه دیر به وجود آمده است. شاید این سخن مایه تعجب شود، زیرا معمولاً فلسفه را با فکر یکی می‌گیرند. کسانی هستند که وقتی می‌گویند فلسفه در یونان به وجود آمده است، ناراحت میشوند، زیرا فکر می‌کنند که با این سخن فکر و حکمت به یونان اختصاص داده می‌شود. همیشه فکر و حکمت همه جا بوده است، اما فلسفه یا مابعدالطبیعه علم بحثی و بحث در ماهیات است. اسم و عنوانش هم یونانی و تاریخش ۲۵۰۰ ساله است.

افلاطون و ارسطو که در صدر تاریخ فلسفه قرار دارند، فلسفه را ره *shy&*; آموز مدینه فاضله و شرط لازم قوام مدینه دوستی و درستی می‌دانسته *shy&*; دانسته اند

افلاطون و ارسطو که در صدر تاریخ فلسفه قرار دارند، فلسفه را ره *shy&*; آموز مدینه فاضله و شرط لازم قوام مدینه دوستی و درستی می‌دانسته *shy&*; دانسته اند. این دو فیلسوف، فلسفه را برای مدینه و متعلق به مدینه می‌دانستند و این یعنی فلسفه در نظم مدینه دخیل است. فیلسوفان، قانونگذاران مدینه اند. وقتی سقراط گفت من حکم قانون را می‌پذیرم و جام شوکران را می‌نوشم، منظورش صرفاً بیان یک امر اخلاقی نبود. سقراط به قانون احترام کرد، زیرا که اقتضای فلسفه این بود که قانون محترم دانسته شود.

بنابراین فلسفه و زندگی اگر نظم سالمی داشته باشد به هم پیوسته *shy&*; اند؛ هرچند که دخالت مستقیم فلسفه در امور اجتماعی و معیشتی وجهی ندارد. فلسفه چنانکه اشاره شد، راه نشان می‌دهد و درک و فهم را روح می‌بخشد و به حرکت می‌آورد. اگر بگویند فلسفه نظری به اینجا و اکنون کاری ندارد، توجه کنند که عقل عملی با مدد گرفتن از عقل نظری است که به درک و حل مسائل نائل می‌شود. سیاست و اخلاق از طریق عقل عملی به فلسفه نظری مربوط می‌شوند. اگر این معانی درست باشد، فلسفه با تاریخ نسبتی بالنسبه روشن دارد.

تفکر به طور کلی که یک جلوه آن نیز فلسفه است، به قوام فرهنگ مدد می‌رساند و راهش از فرهنگ به تمدن می‌رسد. البته سبق زمانی در این نسبت منظور نیست. آغاز هر دوره تاریخی مثل بهار است. وقتی بهار می‌شود، زمین و هوا و همه چیز تغییر می‌کند. آغاز دوره تازه تاریخ، مثل آمدن بهار است. مثلاً وقتی رنسانس شد، تحول در ارواح و جانها پدید آمد و کسی نمی‌داند که این تحول از کجا بود، نه اینکه یک چیزی علت بود و چیزهای

دیگر به ترتیب و در پی آن آمدند، بلکه همه چیز با هم دگرگون شد و اتفاقاً فلسفه در صف مقدم دگرگونی‌ها نبود، بلکه تحول ابتدا در هنر و ادبیات سیاسی و فلسفه سیاست ظاهر شد و سپس نوبت بیکن و دکارت و گالیله فرا رسید.

تمدن ظاهر فرهنگ است و فرهنگ باطن تمدن، تاریخ، باطن فرهنگ است و فرهنگ، ظاهر تاریخ و بالاخره تاریخ، ظهور خداست و خدا باطن تاریخ

فلسفه برای جهان غربی جدید لازم بود، اما علت حوادث نبود. به عبارتی فلسفه نمی‌توانست در رنسانس نباشد، اما دیدیم که اول فلسفه به وجود نیامد. مع هذا به طور کلی می‌توان رتبه بندی کرد و گفت که تحول از تفکر به فرهنگ و از فرهنگ به تمدن روی داد. شئون یک جامعه به هم پیوسته است، چنانکه گویی جامعه روح دارد و مثل یک ارگانیزم زنده است و همه شئون آن با هم همکاری می‌کنند.

اگر بخواهم نظرم را خلاصه کنم می‌گویم: «تمدن ظاهر فرهنگ است و فرهنگ باطن تمدن. تاریخ، باطن فرهنگ است و فرهنگ، ظاهر تاریخ و بالاخره تاریخ، ظهور خداست و خدا باطن تاریخ». این سخن را نمی‌دانم از که شنیده یا کجا خوانده ام ولی بسیار به آن اندیشیده‌ام و آن را نظر مهمی می‌دانم.

\* با توجه به اینکه بهانه ما برای این گفتگو روز جهانی فلسفه بود؛ اگر بخواهیم پیامی از شما که در تمام سالهای عمر خود به نوعی درگیر با فلسفه بوده‌اید و به قول خودتان عمرتان را برای فلسفه گذاشته‌اید درباره این علم داشته باشیم چه می‌گوئید؟

معمولاً در ایام و روزهایی مثل روز فلسفه مراسمی برگزار می‌شود. مراسم و مناسک، شرط حفظ اعتقادات و حرمت‌ها و دلبستگی‌هاست، به شرط اینکه مایه تذکر باشد؛ یعنی یادآوری کند که چرا این روز به چنین نامی نامیده شده است و این نام چه شأن و مقامی دارد.

فلسفه علم کلی است و با یک یافت اجمالی آغاز می‌شود و سپس صورت تفصیلی پیدا می‌کند روز جهانی فلسفه فرصتی است که اهل فلسفه در هر جای جهان از خود بپرسند که با فلسفه چه نسبتی دارند و فلسفه در نظام زندگی آنان چه شأن و اهمیتی دارد. در ظاهر فلسفه مجموعه گفتارهایی است که به کار نمی‌شود؛ آید و مردم هم به آن کاری ندارند، زیرا در فهم و خرد همگانی نمی‌شود؛ گنجد. در اینکه فلسفه را نمی‌شود؛ توان در جایی برای رسیدن به مقصودی به کار برد، تردید نمی‌شود؛ توان کرد. فلسفه وسیله نیست. حتی علم را هم که گمان می‌شود؛ کنیم کاربردی است یا باید کاربردی باشد، نمی‌شود؛ توان وسیله دانست. علم در جامعه انسانی جایگاه دارد و زمانی منشأیبت اثر پیدا می‌شود؛ کند و فایده می‌رساند که جای خاص خود را در نظام زندگی داشته باشد، اما فلسفه را علم به معنای امروزی اش نمی‌شود؛ توان دانست. فلسفه علم به اعراض ذاتی وجود است و با مسائل و قضایا و استدلال‌ها؛ هایش به حوزه و منطقه؛ ای خاص از وجود تعلق ندارد که بتوان آن را در آنجا به کار برد.

در اینکه فلسفه را نمی‌شود؛ توان در جایی برای رسیدن به مقصودی به کار برد، تردید نمی‌شود؛ توان کرد، فلسفه وسیله نیست

فلسفه علم کلی است و با یک یافت اجمالی آغاز می‌شود و سپس صورت تفصیلی پیدا می‌کند. تعبیر دیگرش این است که عقل، دو عقل است؛ عقل بسیط و عقل تفصیلی. عقل بسیط پیدا نیست و معمولاً در مسائل و مباحث و بحث‌ها؛ های تفصیلی پوشیده می‌شود و چه بسا که برای بسیاری کسان پدیدار نشود چنانکه دانشجویان فلسفه بیشتر مسائل و مباحث و استدلال‌ها؛ را می‌آموزند و از باطن و وجه اجمالی فلسفه غافل می‌مانند و این غفلت تا حدودی طبیعی است، اما اگر وجه اجمالی فلسفه که باطن است به کلی از یاد برود، فلسفه سرد و بی‌روح و کسالت‌آور می‌شود.

یکی از نشانه‌های این غفلت، تبدیل فلسفه به مجموعه؛ ای از احکام و قضایای جزمی و غیرتحقیقی است. این چنین فلسفه ای به کار نمی‌آید، اما اگر عقل بسیط زنده و در کار باشد نه فقط به عقل تفصیلی مدد می‌شود؛ رساند، بلکه فضای زندگی و علم و عمل را روشن می‌کند و مایه بیداری عقل‌ها؛ خفته و پریشان مردمان می‌شود و اگر نباشد زمان، زمان کدورت و خستگی و تفرقه و کندی فهم و ادراک خواهد بود.

فلسفه نه اشرافیت فکر است و نه مشغول شدن به اصطلاح‌ها؛ و استدلال‌ها؛ و ردها و اثبات‌ها؛، بلکه گوش دادن به ندای هستی و سکنی‌گزیدن در قرب حقیقت و وفاداری به آن است

پس فلسفه نه اشرافیت فکر است و نه مشغول شدن به اصطلاح‌ها و استدلال‌ها و ردّها و اثبات‌ها، بلکه گوش دادن به ندای هستی و سکنی گزیدن در قرب حقیقت و وفاداری به آن است. من از سیری که فلسفه در طی قرن‌های بسیار داشته است و از هیچ مرحله‌ای از مراحل این سیر و از حوزه‌های گوناگون آن دفاع نمی‌کنم. این فلسفه‌ها هر چه باشند ظهور و جلوه تفکر و تفصیل یافته عقل بسیط در هر دوران اند. اینها همه حاصل تفکرند، اما هیچ یک عین تفکر و تمام آن نیستند، بلکه تفکر در آغاز و باطن آنهاست و آن را در ورای ظواهر الفاظ و عبارات و استدلال‌ها باید جست.

در همه فلسفه‌ها به هر دورانی که متعلق باشند، جوهر عقل بسیط و تفکر هست. روز جهانی فلسفه مخصوصاً از آن جهت اهمیت دارد که صاحب نظران، بیشتر به چیستی فلسفه و چرایی وجود و دوام آن علی‌رغم مخالفت‌ها و دشمنی‌های دشمنان قدرتمند در طی قرون بیندیشند. فلسفه به عنوان تفکر بحثی یا صورت بحثی تفکر، در طی دوهزار و پانصد سال با اینکه مدتی در سرگردانی به سر برده، از پا نیفتاده تا در دوره جدید قوام‌بخش نظام زندگی و ره‌آموز علم و سیاست و فرهنگ شده و اثرش را در طرح مسائل دوره جدید و مخصوصاً توجه به مقام انسان و آزادی او نمی‌توان انکار کرد.

سارا فرجی